



## پیغام عشق

قسمت هزار و دویست و هشتاد و پنجم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۶۴ گنج حضور، بخش دوم (۲)

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۴۵

گر ز نای چشم حظی می بری

نه کباب از پهلوی خود می خوری؟

اگر با من ذهنی ات به همانیدگی ها نگاه می کنی و از آن ها لذت می بری، مگر نه چنین است که از گوشتِ پهلوی خود کباب می خوری و به خویش زیان می رسانی؟

[توجه زنده ما در این لحظه نباید جذب چیزی شود، وگرنه ما سخت زیان خواهیم دید.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۴۶

این نظر از دور چون تیر است و سم

عشقت افزون می شود، صبر تو کم

این نگاهی که این لحظه به آن چیزی که ذهن نشان می دهد می کنی، مانند تیر زهرآلودی ست که از راه دور پرتاب می شود و جان هشیاری ات را زخمی می کند. هرچه عشق تو نسبت به آن دانه همانیدگی بیشتر می شود، صبرت کمتر شده و حالت خراب تر می شود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۴۷

مال دنیا دام مرغان ضعیف

ملک عقبی دام مرغان شریف

\*مُلکِ عُقبی: سلطنتِ آخرت

مال دنیا و آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد دامِ مرغان ضعیف یا کسانی است که این لحظه مقاومت کرده و با آن چیز همانیده می‌شوند و مُلکِ عُقبی یا فضای گشوده‌شده، دامِ مرغان شریف و بزرگی همچون مولانا و انسان‌های فضاگشاست.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۴۸

تا بدین مُلکی که او دامی ست ژرف

در شکار آرند مرغانِ شگرف

تا با مُلکِ فضای گشوده‌شده که دام بسیار وسیع و عمیقی ست، مرغان شگفت‌انگیزی همچون مولانا، حافظ و انسان‌های فضاگشا را شکار کنند و نگذارند گرفتار همانیدگی‌ها شوند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۴۹

من سلیمان، می‌نخواهم مُلکتان

بلکه من برهائیم از هر هُلکتان

\*هُلک: هلاکی

[مولانا از زبان سلیمان که نماد خداست می‌گوید] من ملک یعنی همانیدگی‌های شما را نمی‌خواهم. شما از فرط همانیدن، در ذهن مرده‌اید و من می‌خواهم شما را از این مردگی و هلاکت برهانم. [فقط کافی ست فضا را باز کنید تا نجات یابید.]



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۵۰

کاین زمان هستید خود مملوکِ مُلک

مالکِ مُلک آن که بجهید او ز هُلک

این لحظه که شما در من ذهنی هستید، چنان در تصرفِ همانیدگی‌های مرکزتان قرار گرفته که گویی آن‌ها مالکِ شما هستند، درحالی‌که مالکِ حقیقی کسی است که در اثر واهمانش و بی‌توجهی به آن‌چه ذهن نشان می‌دهد، از بند همانیدگی‌ها رها شده و نسبت به من ذهنی مرده باشد.

[تا زمانی که با چیزی همانیده هستیم نمی‌توانیم حقیقتاً از آن استفاده کنیم، مگر آن‌که از من ذهنی بیرون بجهیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۵۱

بازگونه ای اسیرِ این جهان

نامِ خود کردی امیرِ این جهان

\*بازگونه: واژگونه

[مولانا خطاب به من‌های ذهنی می‌گوید] ای کسی که در اثر همانیده شدن با چیزها در اسارت این جهان هستی، تو به این خاطر که با دید من ذهنی برعکس می‌بینی خودت را امیرِ این جهان نامیده‌ای. وگرنه در حقیقت تو اسیرِ این جهانی، نه صاحبِ آن. [تنها کسی می‌تواند از این دنیا استفاده کند که با هیچ چیزی همانیده نباشد.]



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۵۲

ای تو بندهٔ این جهان، محبوس جان

چند گویی خویش را خواجهٔ جهان؟

ای کسی که با پرستش همانیدگی‌ها بندهٔ این جهان شده‌ای و جانت اسیر همانیدگی‌هاست، چطور با داشتن این همه همانیدگی خودت را آقای این جهان می‌نامی؟ تا کی می‌خواهی همانیدگی‌ها را در مرکز قرار داده و اسیر آن‌ها باشی؟ [مولانا در این بیت به قدرت انسان اشاره می‌کند که با اختیار خود می‌تواند خودش را از من‌ذهنی و اسارتِ همانیدگی‌ها آزاد کند.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴۹

خُطُوئینی بود این ره تا وصال

مانده‌ام در ره ز شَسْتِ شصت سال

\*خُطُوئین: دو قدم، دو گام؛

بایزید نیز خُطُوئین را این‌گونه بیان می‌کند: هرچه هست در دو قدم حاصل آید که یکی بر نصیب‌های خود نهد و یکی بر فرمان‌های حق. آن یک قدم را بردارد و آن دیگر بر جای بدارد.

\*شَسْت: قلابِ ماهی‌گیری

این راه تا وصال به معشوق، زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیتِ خداوند، دو قدم بیشتر فاصله ندارد. هر انسانی باید قدم اول را خودش هشیارانه به‌روی آن چه ذهن نشان می‌دهد بگذارد و از آن عبور کند. قدم دوم درحالی که مرکز انسان عدم شده



و خرد ایزدی جاری است، توسط زندگی به سوی فضای یکتایی برداشته خواهد شد. اما من در این راه شصت سال است که جذب ذهن شده و با سبب‌سازی ذهنم عمل کردم، در نتیجه از کمند وصال تو دور مانده‌ام.

[اگر راه رسیدن به معشوق تنها دو قدم است، پس چطور ما مدت طولانی در ذهن مانده‌ایم؟ دلیل آن این است که این دو قدم را به درستی با فضاگشایی بر نمی‌داریم. باید توجه داشته باشیم ذهن با کششی که دارد هر لحظه ما را به سوی خود می‌کشد، بنابراین باید با تعهد و تداوم در این کار پیش رویم و تا زمانی که کاملاً به وصال معشوق نرسیده و از ذهن جدا نشده‌ایم، لحظه‌ای از پای ننشینیم.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

عاشق شو و عاشق شو، بگذار زحیری

سلطان‌بچه‌ای آخر، تا چند اسیری؟

\*زحیری: دل‌بیچه، ناله

\*سلطان‌بچه: شاه‌زاده

ای انسان، عاشق شو و منظور آمدنت به این جهان را که زنده شدن به خداست فراموش نکن. فضا را اطراف آن چیزی که ذهنت نشان می‌دهد بگشا و دوباره مرکزت را عدم کن، چراکه زندگی کردن با این بافت ذهنی و چیزهای آفلی که در مرکزت قرار داده‌ای، عین «زحیری» یعنی ایجاد و پراکندن درد است.

تو قبل از ورود به این جهان فرزند زندگی بوده‌ای و برای خوشبختی و خوشحالی به چیزی نیاز نداشته‌ای. چقدر می‌خواهی اسیر من ذهنی و همانیدگی‌های مرکزت باشی و در توهم داشتن چیزها زندگی و خوشبختی را از آن‌ها طلب کنی؟



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۷

مرغِ خویشی، صیدِ خویشی، دامِ خویش

صدرِ خویشی، فرشِ خویشی، بامِ خویش

ای انسان، تو به عنوان هشیاری که از جنس خود زندگی ست، به هیچ چیز نیاز نداری و خودت برای خودت کافی هستی. در واقع در تمام مراحل تکامل هشیاری، چه زمانی که جذب ذهن شده و هشیاریات را در همانیدگی ها گرفتار می کنی و چه زمانی که به طور کامل از ذهن جدا شده و روی پای زندگی قائم می شوی، فقط خودت هستی و به غیر از تو هیچ کس دیگر وجود ندارد. بنابراین همان گونه که به وسیله همانیده شدن با چیزهای این جهانی، مرکزت را جسم کرده و یک من ذهنی توهمی ایجاد کرده ای، این لحظه می توانی آگاهانه با فضاگشایی و عدم توجه به آن چه که ذهن نشان می دهد، هشیاریات را از همانیدگی ها آزاد کرده، به زندگی و جنس اصلی خودت زنده شوی.

[بنابراین ما باید زیر بار مسئولیت رفته، با جدیت روی خودمان کار کنیم و هرگز از کسی کمک نخواهیم و بدانیم که هیچ کس جز خودمان نمی تواند به ما کمک کند.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۶

یکی تیشه بگیرد پی حفره زندان

چو زندان بشکستید، همه شاه و امیرید

[مولانا از زبان زندگی می فرماید] ای انسان هایی که در من ذهنی اسیر هستید، به عنوان حضور ناظر برخیزید و با تیشه فضاگشایی و شناسایی جان پاکتان همانیدگی های مرکزتان را بشکنید و خود را از زندان من ذهنی آزاد کنید. به محض آن که

از این زندان‌رهای یابید، آگاه می‌شوید که شما از جنس شاه جهان، خداوند هستید و همچنین به برکت خرد ایزدی امیری دانا و جنگجو.

[ما نباید برای فضاگشایی به خود فشار وارد کنیم، زیرا تا وقتی در من ذهنی هستیم موفق نخواهیم شد و این سبب ناامیدی ما می‌شود. وجود من ذهنی براساس فضا بندی است، پس ما باید عقل من ذهنی را رها کرده و اجازه دهیم زندگی فضای درون ما را بگشاید.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۳۶

یک دسته کلید است به زیر بغل عشق

از بهر گشاییدن ابواب رسیده

\*ابواب: درها

اگر انسان فضا را پیایی بگشاید و به عشق و خرد فضای گشوده شده دست پیدا کند، در این صورت به دسته کلید بزرگی از جنس عشق دسترسی می‌یابد که از طریق «قضا و کُن فکان» عمل کرده و با باز کردن قفل تمام همانیدگی‌هایش، او را از اسارت من ذهنی رها می‌کند.

[در صورتی که انسان سؤال پرسد و به دنبال کلید بگردد، به ذهن می‌افتد. اما اگر فضا را بگشاید و اقرار به نمی‌دانم کند، خواهد دید تمام درها یکی پس از دیگری باز می‌شوند.]

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: فاطمه





منابع: برنامه ۹۶۴ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتابهای تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۶۴ گنج حضور، بخش سوم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۴۰۵

تیشه هر بیشه‌ای کم زن، بیا

تیشه زن در کندن روزن، هالا

ای انسان، مراقب باش بیشه‌های ذهن را تیشه نزن و از طریق فکرهای همانیده به دنبال راه‌های به حضور رسیدن نگردی، تو تیشه فضاگشایی را در دست داری پس تا می‌توانی از آن در کندن و وسیع‌تر شدن روزن درونت استفاده کن تا آفتاب زندگی خرد و برکاتش را از آن روزن به تو بتابد. مبدا نیروی زندگی را در ایجاد همانیدگی، درد، مسئله، دشمن و مانع تلف کرده، سپس دنبال راه‌حل‌های ذهنی بگردی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۸

قوت از حق خواهیم و توفیق و لاف

تا به سوزن برگنم این کوه قاف

با فضاگشایی از مرکز عدم یا خداوند صبر، نیرو، توفیق و تدبیر می‌طلبم تا کم‌کم کوه قاف من ذهنی را با سوزن حضور بکنم و بیندازم.

[وقتی از خداوند کمک بخواهیم موفق خواهیم شد، پس باید به کار روی خود ادامه دهیم.]



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳

گفت پیغمبر که جنت از اله

گر همی خواهی، ز کس چیزی نخواه

پیغمبر فرمود: اگر از خداوند بهشتِ فضای گشوده شده را می خواهی، از کسی یا چیزی که ذهنت نشان می دهد چیزی در خواست نکن.

[چراکه اگر چنین نکنی و از کسی چیزی بخواهی، با آن همانیده شده و با دیدن برحسب آن به سبب سازی ذهن می آفتی. در این حالت دیگر نمی توانی به بهشت برسی.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴

چون نخواهی، من کفیلم مر تو را

جنت المأوی و دیدار خدا

\*جنت المأوی: یکی از بهشت های هشت گانه

اگر از همانیدگی ها زندگی نخواهی و هیچ توقعی از دیگران نداشته باشی، در این صورت من ضامن تو برای رسیدن به بهشت ابدی این لحظه و دیدار با خداوند هستم.

[اجرای عملی این بیت در زندگی به این راحتی نیست، چراکه اگر انسان به این مرحله از یقین برسد و مطمئن باشد که خداوند برای اداره تمام امور زندگی اش وافی و کافی ست، در این صورت مرکزش را از همانیدگی ها خالی کرده و عدم می کند.]



حدیث

«وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ.»

«و هر که بر خدا توکل کند، خدا او را کافی است.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

از خدا غیر خدا را خواستن

ظن افزونی ست و کُلی کاستن

اگر انسان در این لحظه که فضا را می‌گشاید از فضای گشوده‌شده چیزی جز این بخواهد که هرروز به وسعت او زنده‌تر شود، یعنی با توجه کردن به آن چه ذهن نشان می‌دهد جسمی را به مرکزش بیاورد، در این صورت گرچه که با انباشتن همانیدگی‌ها توهم به دست آوردن زندگی نیز به او دست می‌دهد، اما در واقع او با این کار به سبب‌سازی ذهن افتاده و همه زندگی‌اش از بین رفته و تلف می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۹۴

خلق در زندان نشسته، از هواست

مرغ را پرها بیسته، از هواست

همان‌طور که پرندگان به خاطر هوا و هوس چیدن دانه در دام گرفتار شده و بال و پرشان بسته می‌شود، انسان نیز در اثر توجه به خواسته‌های من‌ذهنی و فکر کردن براساس همانیدگی‌ها کنترل و اراده خود را به عنوان امتداد خداوند به دست همانیدگی‌ها داده، در نتیجه در ذهن اسیر و درمانده می‌شوند.



[درواقع هرگاه انسان دچار شهوت به دست آوردن و زیادتر کردن یک همانیدگی می شود، نیروی عظیمی به نام هوای نفس برای رسیدن به آن همانیدگی به او وارد خواهد شد.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۹

غصه‌ها زندان شده‌ست و چارمیخ

غصه بیخ است و بروید شاخ بیخ

\*چارمیخ: چهارمیخ

غصه‌های ناشی از همانیدگی‌ها مانند خشم، حرص، ترس، کینه و ایرادگیری تبدیل به زندانی شده که انسان در آن اسیر گشته و به من‌ذهنی می‌خکوب می‌شود. سپس این غصه‌ها و دردها در مرکز انسان ریشه دوانده و از آن مسئله، دشمن، مانع و دردهای دیگری همچون شاخ و برگ روییده و بالا می‌آید به طوری که فکر و عمل انسان را آلوده می‌کند.

[دلیل این درد و رنج آن است که انسان آگاه شود این طرز زندگی کردن درست نیست و تا زمانی که آن را از بیخ و بن کنده و از مرکزش بیرون کند ادامه می‌یابد، چراکه طرح زندگی این نیست که او در من‌ذهنی بماند و برحسب همانیدگی‌ها و دردها زندگی کند.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴

هست مهمان‌خانه این تن، ای جوان

هر صباحی ضیف نو آید دوان

\*ضیف: مهمان



ای جوان، وجود تو مانند مهمان خانه‌ای است که هر لحظه مهمانی تازه‌وارد به صورت فکر و یا اتفاق جدید که ذهن آن را بد و خوب نشان می‌دهد به آن جا قدم می‌گذارد تا پیغامی را از طرف زندگی به تو برساند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۵

هین، مگو کاین ماند اندر گردنم

که هم‌اکنون باز پرد در عدم

بنابراین مبادا با قضاوت و مقاومت من ذهنی فضای درونت را در برابر اتفاق این لحظه ببندی و بگویی که این وضعیت بر گردنم مانده و راه خلاصی از آن را ندارم، زیرا در این صورت بدون این که پیغام این لحظه را دریافت کنی رهسپار دیار عدم خواهد شد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۶

هرچه آید از جهان غیب‌وش

در دلت ضیف است، او را دار خوش

در نتیجه هر پیغامی که از طرف زندگی به مرکزت می‌آید در دلت مانند مهمانی است که باید با فضاگشایی از آن پذیرایی کنی تا پیغام زندگی را دریافت کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

ننگرم کس را، و گر هم بنگرم

او بهانه باشد و تو منظرم



\*مَنْظَر: جای نگریستن و نظر انداختن

[خداوندا] من هرگز به آن چه ذهنم نشان می‌دهد نگاه نمی‌کنم، اگر هم کسی یا چیزی توجهم را جلب کند آن را بهانه‌ای قرار می‌دهم تا فضا را در برابریش باز کرده و مرکز را عدم سازم و به این واسطه به تو وصل شوم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰

عاشقِ صُنْعِ توأم در شُکر و صبر

عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گُبر؟

\*شُکر و صبر: در این جا کنایه از نعمت و بلاست.

\*گُبر: کافر

خداوندا، من در هر وضعیتی که ذهنم نشان می‌دهد عاشق آفریدگاری و صُنْعِ تو هستم، چه در اتفاقات خوب که سبب شکرگزاری من شده و چه در وضعیت‌های بد که صبر مرا می‌طلبند. در هر دو حالت با فضاگشایی در اطراف اتفاق، مرکز را عدم می‌کنم تا صنع تو کار کند و از طریق من بیافرینی. من همچون من‌های ذهنی کافر، عاشق فکرهای از پیش ساخته‌ای که ذهنم نشان می‌دهد نیستم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱

عاشقِ صُنْعِ خدا با قَر بُود

عاشقِ مصنوعِ او کافر بُود

\*صُنْع: آفرینش



\*فر: شکوه ایزدی

\*مصنوع: آفریده، مخلوق

کسی که با به‌کارگیری ابزار فضاگشایی از آفریدگاری خداوند بهره‌مند می‌شود و عاشق آن است، وجودش دارای شکوه و برکت ایزدی است، اما در مقابل آن کسی که عاشق اجسام و آفریده‌های خداوند بوده و در پی همانیدگی‌ها و چیزهایی است که ذهنش نشان می‌دهد، کافر است یعنی من‌ذهنی دارد و از برکت ایزدی بی‌نصیب می‌ماند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۶۰

درد زه گر رنجِ آبستن بُود

بر جنین اشکستنِ زندان بُود

\*درد زه: درد زایمان

هرچند دردی که زن باردار هنگام وضع حمل متحمل می‌شود موجب رنج و سختی اوست، ولی برای نوزاد مانند رهایی و آزادی از زندان است. [به بیان دیگر اگر اتفاقات باعث ایجاد درد در ما می‌شوند، باید در برابر آن صبر و تحمل داشته باشیم و درد هشیارانه بکشیم تا در نهایت زندان من‌ذهنی شکسته شود و حضور متولد گردد.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲

ز زندان خلق را آزاد کردم

روانِ عاشقان را شاد کردم





[مولانا از زبان خداوند می گوید] من انسان ها را از زندان من ذهنی و اسارت همانیدگی ها، به وسیله فضاگشایی آزاد کردم. به این ترتیب روان عاشقان را، همان هایی که دائم مرکزشان عدم است، مملو از شادی بی سبب ساختم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲

دهان ازدها را بردیدم

طریق عشق را آباد کردم

من دهان ازدهای من ذهنی را که کاری جز تخریب و ایجاد مانع و مسئله ندارد، بردیدم. بنابراین وقتی انسان را از من ذهنی و همانیدگی هایش دور ساختم، راه عشق و خرد کل را آباد و هموار کرده و انسان را در این مسیر قرار دادم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

عاشقان از بی مرادی های خویش

باخبر گشتند از مولای خویش

عاشقان، همان هایی که شیفته زنده شدن به خداوند و زندگی هستند، وقتی در رسیدن به چیزی که آن را برحسب من ذهنی و همانیدگی ها مراد می دانند ناکام می شوند، به جای واکنش و مقاومت، فضا را باز کرده و پیغام آن اتفاق را دریافت می کنند. به این ترتیب از مولای خود یا بی مرادکننده که همان خداوند است آگاه می شوند.

[زندگی اکثر مواقع پیغام هایش را در قالب بی مرادی به ما می رساند. پیغام اصلی این است که آن چه را ذهن مهم نشان می دهد به مرکز نیاوریم، چراکه در آن مراد وجود ندارد. پس اگر به جای فضاگشایی و راندن همانیدگی از مرکز در برابر بی مرادی به ناله و شکایت پردازیم، آن پیغام را که قرار بود سبب بیداریمان شود، دریافت نکرده و در خواب ذهن فرو

می رویم.]



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

بی‌مرادی شد قلاووزِ بهشت

حُقَّتِ الْجَنَّةُ شِنُو اِیْ خَوْشِ سِرْشْتِ

\*قلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر

بی‌مرادی یا همان ناکامی در رسیدن به همان‌دگی‌ها که منجر به فضاگشایی و آوردن عدم به مرکز انسان شود، وسیله‌ی هدایت به سوی بهشت فضای گشوده‌شده است. ای انسان خوش‌سرشت و فضاگشا، این را از حدیثی که حضرت رسول فرموده بشنو.

حدیث

«حُقَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُقَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

[یعنی در برابر چیزی که در مرکزتان بوده و زندگی شما را در رسیدن به آن بی‌مراد ساخته، اگر به‌جای ناله و شکایت فضا را باز کرده و همان‌دگی‌ها را شناسایی کنید به سوی بهشت فضای گشوده‌شده رفته و اگر شهوت به‌دست آوردن چیزها را در مرکزتان قرار داده و برحسب آن‌ها فکر و عمل کنید، به سوی دوزخ من‌ذهنی می‌روید.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۹۸

پی‌پیایی می‌بر، ار دوری ز اصل

تا رگِ مَرَدِیْتِ اَرَدِ سَوِیِ وَصَلِ



بنابراین اگر از اصالت خود یعنی ذات خدایی دور شده‌ای، لحظه‌به‌لحظه فضای درونت را باز کن و هر قدم را با فضاگشایی بردار، تا درنهایت «رگِ مردی» که نماد هشیاری نظر و فضای حضورِ درونت است، تو را به‌سوی وصل با زندگی و یکی شدن با خدا برساند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳۹

شُکر است در اوّل صفم، شمشیرِ هندی در کَفم

در باغِ نُصرت بشکفم، از فرّ گلِ رُخساره‌ای

\* فرّ: شکوه، برکت ایزدی

\* گلِ رُخساره: گلِ رُخسار، آن که رویش چون گلِ سرخ لطیف و سرخ‌فام باشد.

در این لحظه ابدی و در صف زنده‌شدگان به زندگی، خدا را شکر که با فضاگشایی و مرکز عدم در ابتدای این صف و جلوتر از همه مخلوقات ایستاده‌ام، درحالی که شمشیر هندی یا همان سلاحِ هشیاری حضور در دستم است. بنابراین وقتی فضا را در برابر حکم «قضا و کُن فکان» زندگی باز کردم، از فرّ و شکوه و برکت زندگی که رویش مانند گل لطیف و زیباست بهره‌مند شده و در باغ پیروزی همچون گلی زیبا شکوفا شدم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳۹

آن رفت کز رنج و غمان، خَم داده بودم چون کمان

بود این تنم چون استخوان در دستِ هر سگ‌ساره‌ای

\* سگ‌ساره: سگ‌طبع



آن دوران گذشته است که به واسطه درد و رنج‌های من‌ذهنی مانند کمان خمیده شده بودم و این تن جسمی مانند استخوانی در دهان هر من‌ذهنی سگ‌صفت بود، یعنی درحالی که خودم از جنس همانیدگی و درد بودم از طریق ارتعاش هر من‌ذهنی دردمند را به‌سوی خود جلب می‌کردم و مورد حمله آن‌ها قرار می‌گرفتم. اما دیگر به زندگی زنده شدم و هیچ من‌ذهنی نمی‌تواند برایم ایجاد درد کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۰۵

چو آدم توبه کن، وارو به جنت

چه و زندانِ آدم را رها کن

[ای انسان] مانند حضرت آدم که مسئولیت اشتباه خود را پذیرفت و با فضاگشایی و عدم ساختن مرکزش به‌سوی زندگی بازگشت، تو نیز توبه کن و به بهشت فضای گشوده‌شده و مرکز عدم بازگرد. به این ترتیب چاه و زندانی را که در من‌ذهنی برای خود ساخته‌ای رها کن و آزاد شو.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۴۲

جبر باشد پرّ و بالِ کاملان

جبر هم زندان و بندِ کاهلان

جبر برای انسان‌های کامل که می‌دانند انسان به‌لحاظ مرکز عدم و هشیاری نمی‌تواند در ذهن بماند، مانند پر و بالی برای رهایی از من‌ذهنی‌ست؛ زیرا باعث می‌شود تا با شناسایی همانیدگی‌ها فضا را در برابر آن‌ها باز کرده، مرکزشان را عدم سازند و به زندگی زنده شوند.



اما همین جبر برای کاهلان که خداوند را مقصر درد و رنج خود در من ذهنی می دانند، مانند زندان و اسارت است، چراکه دائم در حال انقباض و فضا بندی بوده و حاضر به پذیرشِ مسئولیتِ خطای خود نیستند.

[به این ترتیب با پندار کمال خود را اسیر جبر من ذهنی دانسته و می گویند اگر خدا می خواست ما در این وضعیت نبودیم، بنابراین چاره‌ای جز ماندن در این زندان نداریم.]

مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیح چهلیم

نه تو یوسفی به عالم؟ بشنو یکی سؤالم

که میان چاه و زندان، تو به اختیار چونی؟

مگر تو در این عالم مانند یوسف به عنوان امتداد خدا و وفا کننده به اوست نیستی؟ پس این سؤال را بشنو و جواب بده. چرا در میان چاه و زندان همانیدگی‌ها به اختیار خودت زندگی می کنی؟ همان طور که یوسف با فضا گشایی از تاریکی چاه ذهن و زندان همانیدگی‌ها نجات یافت، تو چرا با خواست و اختیار خودت را زندانی کرده و برای رهایی خود تلاشی نمی کنی؟

با تشکر:

کارگروه خلاصه سازی متن برنامه‌ها

گوینده: اکرم



منابع: برنامه ۹۶۴ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتابهای تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com